



از نظر ویرایش

کتابهای «با من سخن بگو، مادر» و «شب رویش غنچه نور» اثر آقای محمدرضا سرشار (رضا رهگذر) که توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر شده است، به دستم رسید؛ نامهایی آشنا و قابل احترام در حیطه ادبیات کودک و نوجوان کشورمان.

با اینکه سالها از گروه سنی «د» و «ه» گذشته و در واقع دور افتاده‌ام، اما چون سهم بسیار بسیار اندکی در این حیطه دارم و افتخار ویراستاری متون مختلف این گروه‌های سنی را به بنده نیز واگذار می‌کنند، جوانسری کردم و به قصد آموختن بسیاری چیزهایی که هنوز نمی‌دانم، شروع کردم به مطالعه این آثار. در خوانش دوم - برای باور کردن آنچه می‌دیدم - کار را آنچنان تکان‌دهنده یافتم که به رغم بی‌ادعایی محض در نقد و نقادی و حوزه به شدت سیاه و سفید آن، ناگزیر از اظهار نظر - به عنوان حق طبیعی هر خواننده متوقع - شدم.

در بررسی وضعیت ویرایش هر متن، صرفنظر از خطاها یا ناثوابی‌های ناشی از شیوه و سلیقه - معمولاً تحمیلی - ناشر،

نویسنده و مترجم که خود داستانی طولانی دارد، باید در جستجوی پاسخهایی روشن و مستند برای چند پرسش اساسی بود و در صورت یافتن آنها، به داور ارزشهای ویرایشی متن پرداخت. به اعتقاد این خوش‌نشین جامعه نشر و بویژه حیطه کودک و نوجوان، پاسخ پرسشهایی مانند اینک آیا:

- نثر متن با موضوع، زمان و مکان متن هماهنگی

دارد؟

- نثر متن با سطح دانش و بینش و حوصله گروه

مخاطب خود همخوانی دارد؟

- نثر متن از نظر نگارش فارسی و رعایت اصول

صحیح‌نویسی (دستوری) متنی سالم و درست

است؟

- نثر متن روان، جامع، مانع و یکدست است؟

- نثر متن از نشانگان مناسب و درستی برخوردار

است؟

- نثر متن...

باید عینی، مستند و غیرسلیقه‌ای باشد و گرنه

هرگونه داور دربارۀ متن، صدور حکم به

سبک و سیاق قاضی بخ خواهد بود.

بی‌رنگی و یا کم‌رنگی پاسخهای داده شده از

سوی این دو کتاب به پرسشهای موردنظر،

بنده را برآن داشت که نام ویراستار این متنها

را بدانم تا اگر سبک جدیدی در ویرایش پدید

آورده است، برای تلمذ به محضرشان بروم، اما

پرسه در رهگذر نثری سرشار از پیمان شکنی

جای خالی نام ویراستار در صفحات حقوق هر دو کتاب، به یادم آورد که دیرزمانی است، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، علی‌رغم داشتن گروه ویرایش، نام سروران زحمتکش مرا در صفحه حقوق تولیدات خود درج نمی‌کند و این حق مسلم هر ویراستاری را زیرپا می‌گذارد - یا در قراردادهای خود ماده‌ای می‌آورد که مثلاً ویراستار باید از خیر ثبت نام خود در شناسنامه بگذرد - و یا... بنده که همواره فکر می‌کردم ویرایش، ویراستاری، ادیت و یا هر نامی که بهتر می‌پسندید - مثلاً کما نقطه‌گذاری و... - می‌تواند به عنوان نوعی پیراپزشکی نگارشی، برطرف‌کننده نیازهای اساسی متونی از این دست باشد، ناچار شدم که بپذیرم، بازآفرین متن و ناشری که گویا خدمات تخصصی - هنری ویراستار را نوعی مزاحمت و یا به زیر سوال برنده مهارت نویسندگی و محل آسایش مالی و زمانی ناشر و اصولاً کار بی‌فایده و من‌درآوردی و سلیقه‌ای می‌دانند، درواقع تمام مسئولیتهای این مرحله از آماده‌سازی متن خود را شخصاً پذیرفته و البته پاسخگوی مدعیان خواهند بود؛ ان‌شاء‌الله. در هر صورت، چه آقای رهگذر این مسئولیت را بپذیرند - که بعید هم نیست - و چه نه - که آن وقت نمی‌دانم به کجا باید شکایت برد - جای خالی نام ویراستار درواقع باعث تأسف و دریغ و درد اهل قلم است؛ چرا که از یک سو پیش‌کسوتی کانون در حیطه ادبیات کودک و نوجوان ایران، دیرزمانی است که زیر سؤال رفته و از سوی دیگر حق مسلم ویراستاران خوب این حیطه، زیر پا نهاده شده و می‌شود. برای بررسی چگونگی و چیستی وضعیت ویرایش هر دو کتاب مورد بحث، با خود عهد کردم که: با دقت بخوانم، سلیقه‌ام را خفه کنم، گوش مطرح کردن خود را بیچانم، ایرادهای

بنی اسرائیلی نگیرم و مثالهای مشابه و تکراری نیاورم و حرف دلم را بزنم حتی اگر بر دل کسی ننشیند! با این دستور کار، کتاب «با من سخن بگو، مادر!» را باز کردم و خواندم:

ضعف تألیف:

«به فرجام، از پس هفت روز و شب راه‌سپاری، سیاهی شهر از دور پیدا گشت.» [ص بدون شماره کتاب / ۴]
با این شروع دریافتم که با نثری به ظاهر قدیمی و مناسب با حال و هوای پیام رویه‌رو هستم که نویسنده محترم آن تنها با ترجمه «سرانجام» یا «عاقبت» و یا حتی «بالاخره» به «به فرجام» می‌خواهد رنگ نثری کهن به نثر خویش بزند. بگذریم از کاربرد فعل «گشت» به جای «شد».

درست دو سطر پایین‌تر، در جمله «...محمد نیز با وی بود. آنک اما، گاه تاجگذاری سیف...» [همان صفحه] با ترکیب «آنک اما» رویه‌رو شدم و بنا را بر اشتباه تایی گذاشتم، اما چون از این ترکیب - با دلیل و بی‌دلیل - در جاهای دیگر هم استفاده شده است، فکر کردم دلیل کاربرد آن باید ویژگی خاص نثر! صناعات لفظی یا معنوی و دیگر ترفندهای هنرمندانه باشد. در پایان هر دو کتاب تنها دلیلی که برایم باقی ماند، ضعف فقه‌اللفه بازآفرین محترم بود و بس، چرا که «آنک» به معنی «آن زمان که» است و این عبارت مخفف شده، معمولاً با «اما» همراه نمی‌شود. از این گذشته، کاربرد «آنک اما» در جمله مورد بحث هیچ لزومی ندارد.

در ادامه همین صفحه به جمله طولانی «از پس روزگاری نراز که حبشیان بر یمن فرمان رانده بودند، اینک سیف که خود از خاندان شاهان پیشین آن دیار بود به دستگیری کسرای ایران، بر آنان چیره گشته بود و فرمانروایی یمن را به دست گرفته بود...» برخوردیم و فهمیدیم که طولانی نویسی فقط مختص فرنگیان نیست.

«هم، کاروان، که تن سپرده به زمزمه نسیم بهاری،
بی‌شتاب پیشین، به رفتار بود.» [ص ۹ بی‌شماره]
به کاربری «هم» و نقش «به رفتار بود» توجه
کنید.

«در انتهای صحن، روبروی تختها، سرنا و دهل‌زان، بر
فراز سنگی بزرگ، به نواختن آهنگی تند و حماسی بوبند.»
[ص ۲۹]

دیگر خودتان قضاوت کنید و چشمتان را هم
به «ها خیره نکنید.
»هرا به دیدار آن نبری؟»

که «نبری» به معنی «نمی‌بری» یا «نخواهی
برد» آمده و در واقع می‌بایستی بار مفهومی
سوالی - خواهشی داشته باشد که نتنها فاقد این
بار است، بلکه بدخوانی هم می‌شود.

شیوه نقل قول نویسی:

نخستین نقل قول داستان در صفحه ۵
(بی‌شماره) سطر چهارم آمده است و باز آفرین
محترم این‌گونه نقل قول کرده‌اند (از قول
شخصیت داستان):

روزی مرا گفت: مزار پدر من در کجاست؟
بنده، با کوره‌سوادى که دارم، تا قبل از دیدن
این شیوه نگارش نقل قول، یقین داشتم که
نقل قول نویسی در داستان بر دو نوع است:

۱. یا راوی داستان بر حال نقل گفتگوی شخصیت‌های
داستان با هم است که در این صورت، این جمله باید
این‌طور نوشته می‌شد:

روزی مرا گفت: «مزار پدر من در کجاست؟»
آن هم بدون «در» چون کلمه «کجا» خودش
ظرفیت مکانی دارد.

۲. یا شخصیت‌های داستان بر حال گفتگو با هم‌اند که
در این صورت، این جمله باید این‌طور نوشته
می‌شد:

(مثلاً) - از چه بر من خیرهای؟
- مزار پدر من کجاست؟

در ادامه همین صفحه [چهار بی‌شماره]
جمله «هم، محمدرابه من دل‌بستی بسیار بود. لیک، او حلیمه
و کودکان وی و صحرا را نیز بسیار می‌خواست.» ناگهان
باعث شد که جای خالی جمله‌ای دیگر را
احساس کنم که می‌بایستی همان نزدیکی‌های
«هم» باشد، اما نبود. با صرف کمی وقت و
مراجعه به سطر اول صفحه، دریافتم که این
جمله [سرافاز بند سوم] در واقع ادامه جمله «محمد،
نیای خود، عبدالمطلب را عظیم دوست می‌داشت.» در سطر
دوم همین صفحه است [سرافاز بند دوم] که میان
آنها پنج سطر فاصله افتاده است و معلوم
نیست که اگر این پنج سطر «حشو» بوده و یا
توضیح اضافی، چرا باز آفرین محترم، بند
(پاراگراف) جدید باز کرده‌اند.

می‌گویند صفحه اول هر متن - و حتی
پاراگراف اول آن - پیشانی آن متن است. اگر این
گفته درست باشد، مخاطب کتاب «با من سخن
بگو، مادرا!» با پیشانی‌ای پر از چین و چروک
کهنسالی، آن هم در عنقوان جوانی، روبه‌رو
می‌شود. و از این دست است:

«بهار گاه بود و گرما را زهر چندان نبود.» [ص ۶
بی‌شماره]

به ترکیب «بهار گاه» و نوع خوانش این
ترکیب و «گرما را زهر چندان نبود» توجه
بفرمایید.

«شگفتا اما، به راه انبر، هر جا محمد را سایبانی نبود، بر
فرازش، بر آسمان، ابری پدیدار می‌شد و بر روی سایه
می‌افکند.» [ص ۶ بی‌شماره]

به کاربرد «اما»، «بر فرازش»، «در آسمان» و
نقش آنها توجه بفرمایید.

«کودکان این شهر را امکانهایی بسیار از بهر تاخت و تاز...»
[ص ۲۴ شماره‌دار] که خدا کند «ا» در
«امکانهایی» اشتباه تایپی باشد و «کودکان»
ناراحت نشوند که صفت «اسب» یا «تهاجم» به
دویدن آنها داده شده است.

کار زمانی بودار شده است که در سطر بعدی [ص ۵ بی شماره سطر پنجم] همین صفحه با نوعی دیگر از نقل قول نویسی ابداعی آقای رهگذر روبه رو می شوید:

چون او را گفتم «در دارالنافغه، در یثرب» گفت «مرا به دیدار آن نبری؟»

در حالی که بر همان قیاس شماره ۱) باید می نوشت:

چون او را گفتم: «در دارالنافغه، در یثرب» گفت: «مرا به دیدار آن نبری؟»

یا به این دلیل که تمام جمله ها نقل قول راوی داستان است:

چون او را گفتم: در دارالنافغه در یثرب، گفت: مرا به دیدار آن نبری؟

به هر حال اگر دوباره به نوع نقل قول نویسی باز آفرین محترم و ناهماهنگی آن دو - آن هم در دو سطر نزدیک به هم - توجه کنید، حتماً در خواهید یافت که هیچ تفاوتی میان آنها نیست تا به فرض درست بودن شیوه نگارش آقای رهگذر، این نقل قولها ناهمگون و بی دلیل نشانه گذاری - آن هم غلط - شوند.

کاربریهای شالوده شکن

در این مورد به دلیل اظهر من الشمس بودن قضیه، بدون ذکر هر علت و اما و اگر می شمارا با نمونه هایی آشنا کرده و رجوعتان می دهم به متن هر دو کتاب.

«در»: «بر سینه دشت در برخشش بود» [ص ۸ بی شماره]

به جای «بر سینه دشت می درخشید»

«پس»: «از سوی آن به گوش آمد، پس یثرب بود و کوچه های خاکی و فراخ آن. [ص ۹ بی شماره]

به جای «...گوش آمد، یثرب بود و کوچه های...»

«را»: «...غسبل راه از تن و سر سترسیم...» [ص ۱۱

بی شماره سطر ۷]

قیاس کنید با جمله:

«خستگی راه را از تن گرفتیم» [همان صفحه و سطر]

آن هم هر دو در یک سطر!

«این»: «این آیا تویی عبدالله که این سان دست و پا بسته و ناتوان اسیر این خاک تیره گشته ای.» [ص ۱۳ شماره دار]

به جای «آیا تویی عبدالله! که این سان دست و پا بسته و ناتوان، اسیر خاک تیره ای!»

«خرمایانی»: «صدای گنجشکان و بلبل خرمایانی چند...» [ص ۱۴ شماره دار]

«باکت»: «دیگر باکت از هیچ نباید باشد» [ص ۱۳ شماره دار]

به جای «دیگر باکات از هیچ نباشد...»

«پساکخوترین» [ص ۱۵ شماره دار] به جای «پساکخوترین»

«منش» [ص ۲۱ شماره دار] به جای «من اش»

«بخوردانهای بلندپایه» [ص ۲۸ شماره دار] به جای «بخوردانهای پایه بلند»

«ها»: «...آمنه را اشکها و نگاههای حسرتبار...» [ص ۱۶ سطر ۸]

که حتی «نگاهها» سرهم نوشته شده و مقایسه کنید با:

«...در پی آن مایه چرخ زنا...» [ص ۱۶ سطر ۱۰] که جداً نوشته شده و

«شبهای» [ص ۲۱ سطر آخر] و «باغها» [ص ۲۲ بی شماره سطر ۱۲]

«بسازیها... سرزمینها» [ص ۲۴ سطر ۲] و «پیروایی های» [ص ۱۶ سطر ۵] و «سبزیها» [ص ۸ سطر ۷] به معنی نقاط سبز، سرسبزی ها.

«قر»: «یثرب پرآبتر از مکه است، هوای آن نیز از مکه خنکتر است.» [ص ۸ بی شماره]

خودتان قضاوت کنید.

مقاله‌ای یا گزارشی داده است.

! در جمله «آه... اگر آفاه بودم که این فرجام کار
توست...»

که هیچ وظیفه‌ای - بنابر تعریف این نشانه -
در این جمله ندارد. در ضمن بگذریم از اینکه (») اول
این جمله وجود ندارد. شاید هم (») آخر آن
اضافی است!

اینها مشتق از خروارها نشانه غلط و یا
نابجای متن کتاب است. با دیدن این نوع
استفاده از نشانگان، آن هم توسط بازآفرینی
همچون آقای رهگذر و یا ناشری همچون
کانون پرورش فکری کودک و نوجوان، به این
فکر افتاده‌ام که تمام نویسندگان احتمالاً
بی‌سواد و بی‌تجربه «راهنمای استفاده از
نشانگان در نگارش فارسی»، در زمینه تعریف
و محدودیت کاربرد و نوع استفاده از این
بخت‌برگشتگان بی‌سروسامان، اشتباه محض
فرموده و تمامی پدیدآورندگان، از نشر
دانشگاهی گرفته تا فلان روزی‌نامه و روزی،
آنها را به غلط و از سر ندانم‌کاری به کار
می‌برند!

نمونه خوانی

فقط بدانید که واژه «حدا» [ص ۲۵ سطر
چهارم] بدون شماره زیرنویس آمده در حالی
که در لغتنامه جمع وجور و ناقص آخر کتاب با
شماره ۶ مشخص شده است.

در ضمن واژه‌های مثل «دشداشه»، «رمل»
[هر دو در ص ۲۸] «دغدغه» و «دارالنابغه» را
برای گروه مخاطبان کتاب، واضح و مبرهن
پنداشته‌اند، اما فرجام را حتماً باید معنی
می‌کرده‌اند!

نوع نشر

واقعیات این است که بررسی سبک‌شناسانه

بگذریم از اینکه در چند جا نیز جمله اصلی،
لای پرائتز آمده و در حالی که جمله‌ای اصلی و
کامل‌کننده جمله قبل از خود است، به عنوان
جمله معترضه شناخته می‌شود:

«...چنانکه ماه برقی از آن بر دل شب می‌جست. [بر این
حال، مردم هلهله می‌کردند و جوانان سوت می‌زدند.]» [ص
۲۹]

توجه کنید که جمله لای پرائتز بعد از «...» آمده
است.

نشانه‌گذاری

بی‌تعارف، بازآفرین محترم هیچ شناختی از
نشانگان و کاربرد آنها در متن ندارد. توجه
کنید:

در جمله «...از فراز شتر بیرون را نگریست: کاروانیان
به وجد آمده بودند و...» [ص ۶ بی‌شماره]

به جای «از فراز شتر، بیرون را نگریست.
کاروانیان به...»

«آمنه... گفت: باز گردند. حق با توست برکه: دل کوچک او
شاید...» [ص ۱۸ شماره‌دار]

به جای «آمنه گفت: بگو بازگردند. حق با
توست برکه! دل کوچک او...»

در جمله «وسعت می‌یابد نیز یثرب است: و به
کوه‌های...» [ص ۸ بی‌شماره]

در کدام متن دیده شده که بعد از «؟» آن هم با
مفهوم سکوت کمتر از نقطه و طولانی‌تر از کاما،
واو عطف بیاورند.

درواقع باید می‌شد: «...نیز یثرب است و به
کوه‌های...»

«آری فرزندانم...» [ص ۸]

به جای «آری فرزندانم!...»

-- در جمله «این برخشش شکفت بی‌همتا - که شکوه
رمزآمیزش قلب را به لرزه برمی‌آورد و ناخواسته، بیم در دل
می‌افکند - با آن پیشگوی بیها...!» [ص ۱۷]
که نشر داستانی، حالتی مشابه به نشر

اینترنت، پست الکترونیک، CD، ماهواره، ویدئو، تلفن همراه و قرارهای دوستانه... به سوی خواندن داستان، آه هم داستان مذهبی - دینی روی آورده و می‌خواهند خودشان باشند، نه هوی متال و رپ و... و ناگهان با زبان و بیانی من‌درآوردی و بی‌اصل و نسب و فاقد هرگونه انسجام حتی با پیام و قصه‌ای اصیل، آن هم از آمنه(س) روبه‌رو می‌شوند و پس می‌زنند که هیچ، از طلا بودن هم پشیمان می‌شوند.

مخلوق درهم جوش آقای رهگذر (سرشار) بجز ترغیب غیرمستقیم همین مخاطبان به خواندن روزنامه‌های رنگارنگ، چیز دیگری نیست. سوال من این است که این کلاف سردرگم به کدام نیاز مطالعاتی جوانان و نوجوانان پاسخ می‌دهد؟

پرسه زدن در رهگذر نثری سرشار از پیمان‌شکنی‌های نگارشی، محتوایی و زبانی، چه چیزی را عاید خواننده، پدیدآورنده و... می‌کند؟

با بستن کتاب «با من سخن بگو، مادر!» از خود می‌پرسم چرا باید همین چیزها را درباره کتاب «شب رویش غنچه نور» نیز نوشت - که آن نیز چون این است و گاه بدتر - و نمونه‌های مکرر دارد؟ این بود که دست از آن دیگری شستم و سکوت اختیار کردم، اما کسی از درون غمزده‌ام نجوا کرد: «جمله پایانی صفحه آخرین کتاب را بازآفرینی کن و قضاوت را به دیگران واگذار.» پس می‌نویسم:

«...خواننده به فدای تو باد. نام این حالت، مرگ است. نگارش فارسی... مرده است...» باقی بقای زندگان.

تهران - بهمن ۷۶



یک متن امری است خطیر و منوط است به چم و خمهایی تخصصی و نشانه‌شناسی‌هایی دقیق. پس و پیش‌نویسی چند رکن و ترجمه کردن چند واژه رایج به واژه‌هایی مهجور و دوپهلو و کچ‌تاب، برهم زدن روند طبیعی و آهنگین کلمات و محصور کردن خواننده در این هراس دائمی که آیا دارم درست می‌خوانم؟ استفاده از چند «ابا» و «ابی» و «اندر» و چند عبارت مجعول مثل آنچه که نمونه آورده شد، خود به خود سبک‌ساز نبوده و نیست.

نثر کتاب «با من سخن بگو، مادر!» و ایضاً آن دیگری، از آن نوع نثرهایی است که علی‌رغم تلاش نویسنده در آفرینش نثری همسنگ زمان و مکان داستانهایش و علی‌رغم استفاده از - البته ناقص و گاه غیرلازم - مختصات نثر چهاردوره نثر پارسی (رک: سبک‌شناسی نثر، بهار) و باز هم علی‌رغم صنعت‌گری آشکار بازآفرین محترم، هیچ سنخیتی با زمان، مکان و از همه مهمتر با شخصیت‌های متفاوت داستانهای مورد بحث، ندارد. آقای رهگذر، در تلاش دستیابی و ایجاد آن هماهنگی بسیار ضروری و ارزشمند برای هر متن بویژه داستان و خصوصاً داستان مذهبی بازآفرینی شده، متأسفانه به دام نثری بی‌ریشه، ناروان، غیرجامع، بازدارنده، مفلوط، لجام گسیخته، غیر امروزی، گاه طولانی تا حد کسالت‌آوری برای مخاطب و گاه آن‌قدر موجز که ارتباطی برقرار نمی‌شود، گرفتار شده است.

از این نثر، نمی‌توان الگویی مشخص و کاربردی برای جوانترها تراشید؛ نمی‌توان جز تمرین نویسندگان نوپا - که این‌طوری ننویسید - استفاده‌ای از آن کرد؛ حتی نمی‌توان فریاد «هل من مبارز» سر داد. من به فکر تک تک آحاد مخاطبان این کتابم که در شرایط بسیار درخشان کتابخوانی در ایران! و در عصر